درس چهارصد و شصت و نهم

بررسی تفاوت دیدگاه فلاسفه و عرفا در مسئلهٔ معرفت به واجب الوجود و حقایق اشیاء (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

یک مقداری از متن را بخوانیم و بعد راجع به تتمهٔ مطالب گذشته که ناتمام ماند صحبت می‌کنیم.

فصلٌ (۱۳).

فی أنَّ حقائقَ الأشیاءِ أی الأمور الغیر الممتنعة الذات یمکن أن تکونَ معلومةً لِلبَشَر. رُبَما یوجَد فی بعض الکتب أنَّ الحقائقَ المرکبةَ یُمکنُ معرفتُها و ذلکَ لِأجلِ إمکانِ تعریفِها بِأجزائِها المقوّمةِ لَها و أمّا البسائطُ فَکلّا لِأنَّها لا یُعقَل حقائقها بَل الغایةُ القصوی منها تعریفها بِلوازِمِها و آثارِها مثلُ أن یقالَ إنَّ النفسَ شیءٌ محرکٌ لِلبدنِ فالمعلومُ منه کونُه محرکاً لِلبدنِ فَأمّا حقیقةُ النفسِ و ماهیتُها فَهی غیرُ معلومةٍ.

عدم معرفت و ادراک انسان نسبت به حقایق بسیطه

در بعضی از کتاب‌ها نوشته‌اند که ممکن است انسان معرفت به این حقایق پیدا کند چون می‌شود اینها را با آن اجزایی که قوام این حقایق مرکبه را تشکیل می‌دهد تعریف کرد، مانند: مکوّنات و آنهایی که دارای ماهیات طبیعه هستند. اما بسائط قابل برای ادراک و معرفت و تحدید نیست. چون انسان نمی‌تواند به حقایق و ماهیت اینها برسد و نهایت چیزی که می‌توانیم از این حقایق بسیطه به‌دست بیاوریم این است که با لوازم و آثار آنها، اینها را تعریف کنیم مانند: روح و نفس و عقل که آثار عقل را بخواهیم بگوییم. تابه‌حال چه کسی خود عقل را

ادراک کرده است؟! ولی آن چیزی را که انسان از آثار متوجه می‌شود، می‌تواند آن را ادراک کند. می‌گوییم: نگاه کن ببین این کارش بهتر از این است و حرف‌هایش سنگین‌تر و پخته‌تر از این است، معلوم می‌شود این عقلش بیشتر از آن است اما اینکه خود آن عقل چیست، چه کسی می‌تواند این مسئله را ادراک کند و بفهمد؟!

مشکل بودن اطلاع بر حقیقت و نفس انسان

یا مثلاً اطلاع بر حقیقت و نفس آدمی خیلی مشکل است و انسان به همین راحتی نمی‌تواند به حقیقت وجودی خودش برسد ولی می‌تواند از آثار متوجه بشود که شخص دارای نفس و حیات است یا نیست! از کار، کردار، عمل و حرکتش و اینکه حرکتی می‌کند، این حکایت از این می‌کند که این دارای نفس و حیات است ولی بعضی از این آقایان فرموده‌اند که خود اطلاع بر نفس قابل تعقل نیست! خب این از لوازم و آثار نفس است و خود نفس نیست. مثل ماشینی می‌ماند که شما نمی‌دانید بنزین چیست ولی همین‌قدر که می‌بینید یک شخص آمد و مایعی را در این ماشین خالی کرد، این ماشین روشن

شد و راه افتاد پس می‌فهمید که علت برای حرکت این وسیله و ماشین همین مایعی است که الآن در ماشین ریختند! اما اگر از شما سؤال کنند [این چیست]؟ می‌گویید: من نمی‌دانم چیست، باید بروم تحقیق کنم و ببینم که این چیست؛ آب است یا مثلاً مایع دیگری است. از آثار متوجه خصوصیتی می‌شوید اما نمی‌توانید به ماهیت شیء پی ببرید!

و یَحتجّونَ علی ذلکَ بِأنَّ الاختلافَ فی ماهیاتِ الأشیاءِ إنَّما وَقَعَ لأنَّ کلَّ واحدٍ أدرَکَ لازماً غیرَ ما أدرَکَه الآخر.

در این مسئله این‌طور استدلال فرمودند که از اینجا ناشی شده است، هر شخصی بنا بر آن سعه وجودی خودش و قوهٔ دراکهٔ خودش لازمی را غیر از آنچه که دیگری ادراک کرده است ادراک می‌کند!

فَحَکَمَ بِمقتَضی ذلکَ اللازمِ بِحکمٍ فأمّا لو عَرفَنا حقائقَ الأشیاء لَعرفنا لوازمَها القریبةَ و البعیدةَ لما ثَبَتَ مِن أنَّ العلمَ بِالعِلةِ علةُ العلم بِالمعلولِ و لو کان الأمرُ کذلکَ لما کانَ شیء مِن صفاتِ الحقائقِ مطلوبةً بِالبرهانِ هذا ما قیل.

شناخت آثار و لوازم ذات مستلزم شناخت ذات

به مقتضای این لازم حکمی را می‌کند که دیگری حکم دیگری را می‌کند. اگر حقایق اشیاء را بدانیم دیگر لوازم قریبه و بعیدهٔ آن شناخته شده است! وقتی که ذاتی شناخته بشود، لوازم و آثارش هم شناخته می‌شوند. لما ثَبَتَ مِن أنَّ العلمَ بِالعلةِ ... [زیرا ثابت شد از اینکه علم به علت، علت علم به معلول است].

اگر ما از لازم یک شیء، اطلاع بر آن شیء و ذاتیات آن شیء پیدا کنیم دیگر برای صفات و حقایق دنبال برهان نمی‌گردیم به‌خاطر اینکه با یک لازم به تمام آن خصوصیات ملزوم پی برده‌ایم. پس چرا می‌گوییم: نفس به چه دلیل دارای قوهٔ تعقل است؟! همین‌قدر که دیده‌اید نفس حرکت می‌کند و راه می‌رود پس باید به تعقلش هم پی ببرید درحالی‌که این‌طور نیست! برای تک‌تک از صفاتی که مترتب بر یک ذات است، احتیاج به دلیل و برهان داریم! پس اطلاع بر یک لازم، ایجاب اطلاع بر ملزوم و خود ذات و اطلاع بر صفت، موجب اطلاع بر موصوف را به جمیع جوانب نمی‌کند. خب این صرف بیان مطلب بود که در جلسهٔ گذشته راجع به آن قدری صحبت کردیم.

عجز بشر در معرفت به فصل ممیز اشیاء در کلام مرحوم بوعلی

اگر درنظر رفقا باشد بحث ما در جلسهٔ قبل راجع به این مسئله بود که چرا عرفا بر فلاسفه ایراد دارند بر اینکه آنها نمی‌توانند به حقایق اشیاء برسند. البته مسئله به ذات واجب الوجود برگشت داده می‌شود و راجع به سایر اشیاء هم، مطلب همین‌طور گفته

می‌شود. چطور اینکه ابن‌سینا در بحث الهیات شفاء اعتراف کرده است که انسان نمی‌تواند به حقایق اشیاء که فصول اشیاء هستند اطلاع پیدا کند بلکه انسان می‌تواند بر جنس و بر آن لوازم و آثار ـ همان‌طوری‌که ایشان می‌فرمایند ـ اطلاع پیدا کند.[1] واقعاً اگر کسی بیاید و از انسان سوال کند که چه فرقی بین غنم و بقر می‌بینید، چه جوابی می‌دهیم؟! بااینکه هردو دو صورت نوعیهٔ مختلفه هستند که دارای خصوصیات و آثار مختلف هستند؛ بقر یک حالی دارد و غنم یک حال دیگری دارد! غیر از اینکه بگوییم: بقر از غنم بزرگ‌تر است و حجم بقر بیش از غنم است، بیش از این نمی‌توانیم تشخیص بدهیم! چه فرقی بین ابل و جمل و اسد وجود دارد؟! آن صورت نوعیه و فصل ممیز چیست؟! آیا صرفاً اینکه اسد مفترس است کفایت می‌کند؟! خب ابل هم وقتی که در بعضی از شرایط خاص باشد مفترس می‌شود و اتفاقاً خیلی خطرناک هم است! آیا صرفاً اینکه خوراک جمل از حشیش و اینها هست و اسد

---

[1] . التعلیقات، بوعلی سینا، ص ٣٤.

لحوم و اینها را تغذیه می‌کند، آیا این فرق بین جنبهٔ صورت آنها و فصل مشخص و ممیز آنهاست؟! اینها نمی‌تواند باشد، اینها آثار این اشیاء هستند. بنابراین کلام مرحوم بوعلی در اینجا کلام متینی است و اینکه ایشان اعتراف کرده است که غیر از علام الغیوب هیچ ذاتی نمی‌تواند، این اعتراف به عدم معرفت از نقطه‌نظر علم و اطلاع و سعهٔ باه بشری است! و در این مسئله حق با ایشان است و مطلب همین‌طور است.

ایراد عرفا بر فلاسفه در مسئلهٔ شناخت حقیقت اشیاء

بنابراین ایراد عرفا بر فلاسفه در اینکه شما چگونه می‌توانید و می‌خواهید با جنس و فصل که هردوی اینها متقوم بر قیاسات و ترتیب قضایا براساس ذاتیات یک صورت نوعیه است، به صورت نوعیه پی ببرید؟! در ذات واجب که آن وجود بحت و بسیط و بلا ماهیت است، چگونه می‌خواهید نسبت به ذات واجب معرفت و شناخت و علم پیدا کنید؟! آن دیگر جزء محالات می‌شود. این ایراد و اشکالی است که بر اینها شده است.

البته مرحوم آخوند در مقام جواب، جوابی به این مسئله می‌دهند و بعضی‌ها نسبت به این مسئله جواب‌هایی داده‌اند که حالا هنوز به جواب‌های آنها نرسیده‌ایم. اما آنچه را که در تتمهٔ صحبت جلسهٔ قبل راجع به مسئلهٔ معرفت و علم صحبت شد، اگر نظر رفقا باشد عرض کردیم که علم از لوازم ذاتیهٔ وجود است و اصلاً ارتباطی به ماهیت ندارد! منظور بنده این است که نه‌تنها ماهیت به‌عنوان مانع از وصول معلول به مرتبهٔ علت است بلکه این مانع از این نظر است که علم به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند ارتباطی با ماهیت داشته باشد؛ یعنی ماهیت مولّد علم باشد و مولّد معرفت باشد منتها معرفتی که با آن لازمهٔ ذاتی وجود که علم به ذات است در تعارض باشد! نه‌خیر، این‌طور نیست. به‌طورکلی ماهیت حد و قید وجود است و در هر حد و قیدی مرتبه‌ای از نقص قرار دارد که آن مرتبه در وجود اعلیٰ و آن مرتبهٔ علیا وجود ندارد.

بنابراین وقتی می‌گوییم: این شیء دارای ماهیت است؛ یعنی حصه‌ای از وجودی را دارد که آن حصهٔ

از وجود در مرتبه‌ای قرار دارد که مافوق او یا ماتحت او از مراتب، ممکن است حصصی وجود داشته باشد و همان‌طور که هر مرتبه از مراتب وجود دارای ماهیت خاص است و به‌واسطهٔ آن ماهیت خاص مقید می‌شود، همین‌طور علم لازمهٔ وجود نیز به مقدار همان مرتبهٔ خاصّ از ماهیت مقید می‌شود! و اینجا نکته و بزنگاهی است که می‌خواهیم از اینجا حرکت کنیم و شروع کنیم و ببینیم که این علمی که الآن مترتب بر وجود شده است تا کجا می‌تواند به جلو برود؟! تا کجا می‌تواند راه پیدا کند؟! تا کجا می‌تواند موانع را بردارد؟! آیا حدّ یقفی دارد یا ندارد؟! اینها همه مطالبی است که می‌خواهیم بر این اساس و بر این پایه قرار بدهیم که وجود همان‌طوری‌که به ماهیت مقید می‌شود و بعضی از وجودات ماهیات اضعفی دارند مانند: جمادات و نباتات و بعضی از وجودات ماهیات اعلیٰ و اشرفی دارند مانند: صور مجرده، عقول، ملائکه، صور نوریه و نفس ناطقه، به همان مقدار و به همان میزان آن علم که لازمهٔ وجود است به مرتبهٔ خود آن ماهیت، شدت، ضعف، قوت و فعلیت پیدا می‌کند، نه به

ماهیت! به ماهیت ارتباط ندارد؛ یعنی این علم به میزان وجود در وجود قرار داده شده است! به همان مقداری که آن وجود معیّن شده است، به همان مقدار هم علم در آن قرار داده شده است!

فرض کنید که این لیوان این‌قدر ظرفیت دارد و این‌قدر در آن آب قرار می‌دهند و این شیشه این‌قدر ظرفیت دارد و این مقدار در آن آب قرار می‌دهند. این گنجایش آن را ندارد و آن گنجایش این ظرف بزرگ‌تر را ندارد. وقتی که به این مسئله رسیدیم که علمی که هر ذاتی واجد آن علم است به وجود آن ذات برمی‌گردد، نه به ماهیت، بنابراین مطلبی که در اینجا می‌شود گفت: ـ البته عرفا نسبت به این قضیه [قائل] نیستند ولی فلاسفه می‌توانند برهانی جواب بدهند گرچه شهودی از این مسئله عاجز هستند ولی در مقام برهان می‌توانند این مسئله را برهانی کنند ـ وقتی که نفس در مقام تجرد خودش واجد علمی است که به ذات او که عبارت از آن وجود مقید است برمی‌گردد، با تجرد مجددی که پیدا می‌کند و به‌واسطهٔ تعمّل فکری، تعمّل عقلی، تزکیهٔ نفسانی و

یا هرکدام از اینها ... چون در تعمّل عقلی هم نفس دارای تجرد می‌شود؛ نفس یک ریاضی‌دان مجردتر از حمالی است که بار روی کولش می‌گذارد و به یک جایی می‌برد! یک عالم که مغزش را به‌کار می‌گیرد، نفسش مجردتر از آن نخودفروش است که غیر از نخود و آن سنگ ترازو و اینها بر چیز دیگری اطلاع ندارد! آن فیلسوفی که قواعد و قوانین و مبانی فلسفی را با فکر و عقل خود حلاجی می‌کند، این حلاجی کردن عقل به معنای تجرد و تغییروتحول نفس است، نه صرفاً به‌معنای عوض و ردّوبدل شدن سلول‌های مغزی است، اصلا به این مسئله کاری ندارد! اینکه عقل برای رسیدن به نتایج نظری، مبادی بدیهی را مقدمه قرار می‌دهد، این تغییروتحول تجردی است که در خود به‌وجود می‌آورد و تا به‌وجود نیاورد اصلاً نمی‌تواند به نتیجه برسد!

امکان رسیدن به تجرد تنها از راه عقل و تزکیه

منتها راه برای تجرد مختلف است؛ یک راه راه عقل است و یک راه راه تزکیه است، راه سوم هم نداریم! راه عقل و راه تزکیه، البته نه آن تزکیه‌های خلاف که اهل خلاف و اینها دنبال آن مسائل هستند.

نه، تزکیهٔ صحیح! والاّ آن تزکیه‌ها گرچه یک تجردی پیدا می‌کند ولی آن تجرد تجرد محدود است و نمی‌تواند از حدّ مثال فراتر برود! راه تعمّل عقلی و راه تربیت و تزکیهٔ روحانی و سلوکی، این دو باعث تجرد می‌شود حالا قدرت کدام‌یک از اینها بیشتر است، آن یک مطلب دیگری است که قطعاً آن تجرد نفس و تجرد سلوکی یک مرتبهٔ اعلایی دارد چطور اینکه این مسئله از لوازم و آثارش هم مشخص است!

تفاوت مراتب تجرد در فیلسوف و سالک

یک فیلسوف هرچه در مسائل فلسفی قوی باشد، آثار روحی و آن آثاری که لازمهٔ قرب است، شاید آن آثار خیلی کم از او ظهور و بروز پیدا کند تا آن سالکی که در مقام تجرد نفس است و اصلاً مشخص است بر اینکه در چه کیفیت و در چه حال و احوالی قرار دارد! اصلاً ارتباطی به همدیگر ندارند ولی بالأخره او به یک مرتبه از تجرد می‌رسد، تجرد هم مراتب دارد و از مرتبهٔ صفر تا مرتبهٔ بی‌نهایت تجرد است و تجرد مقول به تشکیک است و همین‌طور دائماً کم‌کم کم‌کم انسان [به تجرد می‌رسد].

چرا می‌گویند: انسان باید به کلیات فکر کند؟! چرا می‌گویند: این‌قدر داستان و قصه نخوانید؟! چرا می‌گویند: تاریخ را به حدّ ضرورت و فقط به‌عنوان عبرت نگاه کنید نه‌اینکه ذهنتان را [در آن حوادث] ببرید؟! چرا می‌گویند: انسان نباید به تصویر و اینها نگاه کند؟! چرا می‌گویند: انسان نباید به حرف مردم گوش بدهد و دائماً از اخبار و چیزهایی که مردم می‌گویند استماع کند؟! چرا؟! چون دائماً از تجرد کم می‌کند و دائماً انسان را در مرتبهٔ تخیلات و اعتبارات و عالم بهیمیت و حیوانیت پایین می‌آورد! آن استعداد و سعه‌ای که نفس برای ارتقاء و تربیت دارد به‌واسطهٔ خواندن حکایات، قصه، نگاه کردن فیلم و صورت و اینها و گوش دادن به حرف مردم و عوام الناس و اینها، دائماً کم می‌شود! به‌عکس ارتباط با بزرگان، ارتباط با اولیاء، ارتباط با افرادی که دارای عقل پخته و تجربه شده و مجرب هستند، پرداختن به کلیات و تأمل در معانی تا جزئیات، اینها موجب می‌شود که انسان دائماً جلو برود! خود انسان هم این مطلب را می‌فهمد! یک هفته فکرتان را فقط به مسائل

فلسفی و عرفانی و روایات ائمه علیهم‌السّلام به‌کار بیندازید و مطالعهٔ خودتان را اینها قرار بدهید، در نهایت خودتان را در این یک هفته ملاحظه کنید و بسنجید و حال خودتان را قیاس کنید و بعد یک هفته ترک کنید و بروید قصه گوش کنید، از صبح تا شب فیلم تماشا کنید، داستان و رمان بخوانید و با افراد کوچه و بازار سروکار پیدا کنید و بعد از یک هفته نگاه کنید ببینید وضعتان چطور شده است؟! این دوتا تغییر را در کنار هم قرار بدهید.

مرحوم آقای مطهری می‌گفت: یک فردی بود که یک وقتی درس اخلاق می‌داد و پیش ایشان می‌رفتم. او درس اخلاقش ترک شد و درس اصول و اینها داد. ایشان می‌گفت که مطالبی که در آن موقع می‌گفتیم را می‌نوشتیم، بعد از ده پانزده سال که از این قضیه گذشت یک وقتی به نوشته‌های خودم مراجعه کردم و باور نمی‌کردم که این نوشته برای من است! عجیب است‌ها! همین‌که نفس از آن حال‌وهوا بیرون می‌آید و به مسائل دیگر [می‌پردازد] ولو مسائل خوب نه‌اینکه حالا مسائل خلاف! ولی چون سطح

و افقش پایین‌تر است، با این مطالب، این‌هم پایین می‌آید! وقتی مطلب بالا باشد، نفس هم همراه با آن مطلب بالا می‌رود! این مراقبه‌ای که بزرگان می‌گویند: باید مراقبه داشته باشید به‌خاطر همین است! نفس با آنچه که درمقابل او قرار می‌گیرد خودش را تنظیم و تطبیق می‌کند! خوب باشد خوب می‌شود [و بالعکس].

اثرگذاری رفیق بر انسان

این روایاتی که راجع به صدیق داریم: «اختر صدیق کذا کذا»[1] برای چیست؟! به‌خاطر اینکه رفیق، آدم را مثل خودش می‌کند؛ بالا می‌برد یا پایین می‌آورد! علم، انسان را در عالم خودش یا بالا می‌برد یا پایین می‌آورد؛ اگر علم علم امروزی باشد آدم را در همین سطح می‌آورد و اگر علم علم الهی باشد، انسان را بالا می‌برد. اگر کلام، کلام آدم‌های عوضی باشد فلان می‌کند! اما اگر کلام امام صادق علیه‌السّلام باشد آدم را در حریم امام صادق می‌برد! حریم امام صادق هم که حریم نور و تجرد است. آدم

---

[1] . جهت اطلاع رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۱۷۳، باب ۱۱: فضل الصدیق و حد الصداقة و آدابها و حقوقها و أنواع الأصدقاء و ... .

یک روایت می‌خواند و می‌بیند که [حالش] عوض شد، این عوض شدن برای چیست؟! تجردی که پیدا کرده است! وقتی که این نفس این علم را پیدا می‌کند به آن مقداری که مجرد است، به همان مقدار دلالت بر وجود خود می‌کند! پس در هر مرتبه‌ای از سعهٔ وجودی که هستیم، همان مقدار که اطلاع و علم داریم، از یک طرف علم به ذات خود داریم و از طرف دیگر علم به وجود بحت و بسیط داریم! آن وجود بحت و بسیط وجودی است که دارای آثار، علائم، شعب و فروعات است پس به هر مقدار که از نقطه‌نظر تجرد نفسانی مجردتر بشویم این علم ما به وجود، اقویٰ و اشدّ خواهد شد! به هر مقدار که از تجرد نفسانی پایین‌تر بیاییم، علم ما کمتر خواهد شد! دو روز مراقبه کنید می‌بینید فکر و فهمتان نسبت به مطالب یک‌طور دیگر شده و تجرد پیدا شده است! مراقبت را کنار بگذارید و عمل حرام انجام بدهید یک‌دفعه می‌بینید بسته شد! هرچه فکر می‌کنید می‌بینید که [آن حال سابق] نمی‌آید! این نیامدن برای چیست؟! آن تجرد ازبین رفته و روی آن پوشش

افتاده است و دیگر نمی‌آید! دوباره باید کار کنید کار کنید بعد می‌بینید هان! مثل اینکه یک چیزی و خبری و مطلبی می‌خواهد اتفاق بیفتد! این یعنی چه؟! دوباره این تغییروتحول پیدا می‌شود!

ارتباط مستقیم تجرد نفس با میزان شناخت انسان نسبت به خودش

از اینجا می‌فهمیم هر مقدار که انسان در تجرد نفس قوی‌تر بشود، به همان میزان شناختش به خودش بیشتر خواهد شد و هر مقدار که تجرد نفس کمتر بشود، به همان مقدار شناخت انسان به ذات خود انسان کمتر خواهد شد! و به هر مقدار که تجرد بیشتر بشود، علم نفس به آن وجود که واجب الوجود است بیشتر خواهد شد! و این بیشتر و بیشتر و بیشتر تا کجا خواهد رسید؟! حدّ یقفش کجاست؟! این حدّ یقف است ـ این همان مطلبی است که شما می‌خواستید ـ اینجا می‌توانید به آن مطلب و به آنجایی که این وجود نفس از نظر تجرد با وجود بسیط یکسان بشود [برسید]! اینجا علم بالذات و علم به واجب پیدا می‌شود.

تبیین روایت مَن عَرفَ نَفسَه فَقد عَرفَ ربَّه

لذا فرمودند: «**مَن عَرفَ نَفسَه فَقد عَرفَ**

رَبَّه»![1] یعنی این! «مَن عَرفَ نَفسَه»؛ یعنی این وجود نفس از نظر تجرد به مرتبه‌ای برسد که بتواند به همهٔ آن مسئله و مقام خلافة اللهی که واجدیت همهٔ اسماء و صفات الهی است اطلاع پیدا کند و آن در صورتی است که تمام این اسماء و صفات به‌عنوان لازم لا ینفک مترتب بر همان وجود باشد! لذا وقتی که نفس به آن مرتبه رسید به وجود بسیط رسیده و وقتی به وجود بسیط می‌رسد که دیگر نفس ندارد و نفس نیست. چرا؟! چون خود نفس ماهیت است و وجود بسیط که ماهیت ندارد! اینجاست که علم بدون قید ذاتیِ خود وجود می‌شود، علم بدون حد! علم بدون حد چیست؟ علم واجب به ذات خودش است. پس «مَن عَرفَ نَفسَه فَقد عَرفَ رَبَّه»؛ یعنی انسان از مرتبهٔ نفسیت بیرون بیاید، تا نفس هست، «مَن عَرفَ نَفسَه» نیست! تا ماهیت هست، «مَن عَرفَ نَفسَه» نیست چون نفس انسان قید ندارد و نور مطلق است! ماهیت است که آن نور را محدود کرده است! وقتی که شما از این ماهیت و مراتب یکی‌یکی گذشتید و

---

[1] . مصباح الشّریعة، ص ۱۳؛ غرر الحکم، ص ۵۵۸.

دائماً نفس را مجرد کردید و از تعلقات بیرون آوردید، دائماً آن علم و اطلاع بر وجود و به ذات وجود که لازمهٔ خود وجود است قوی‌تر خواهد شد تا آن مرتبه‌ای که دیگر هیچ أنانیت و نفسیتی در اینجا باقی نیست! آنگاه است که علم ذات به خود ذات است و دیگر ذات به آثار ذات و لوازم ذات علم ندارد، این مربوط به قبل بود. وقتی که انسان به آن تجرد تام رسید، دیگر در آنجا این مقام، مقام ذات است! پس نفس در آنجا به شناخت خود رسیده است. شناخت خود هم یعنی شناخت آن وجود و آن وجود هم یعنی واجب الوجود! لذا می‌فرماید: «**مَن عَرفَ نَفسَه فَقد عَرفَ رَبَّه**»؛ یعنی دیگر به مرتبه عرفان رسیده است. این از نقطه‌نظر برهان بود.

افزایش سعهٔ اطلاع انسان با توجه به تغییر و تحولات نفس

حالا صحبت در این است اینکه دلیل و برهان آورده می‌شود تجرد می‌شود تا جایی ادامه پیدا کند که انسان از نفس بیرون نیاید، به چه دلیل است؟! کلام مرحوم علامه در اینجا گیر می‌کند که انسان می‌تواند این تجرد را پیدا کند و از عالم بهیمیت و حیوانیت حرکت کند و این تغییر و تحولات در نفس

پیدا شود و با تزکیه، تربیت، مراقبه و ریاضات شرعیه، این تغییروتحول را در خود ایجاد کند و هر مقدار که ایجاد کرد، سعهٔ اطلاع او بیشتر خواهد شد به‌طوری‌که انسان هم مشاهده می‌کند.

اختلاف حالات اولیاء خدا

حالات اولیاء خدا مختلف است؛ از اوّلی که در حرکت هستند [با آخر کار متفاوت است]. علامه طباطبائی از نظر اطلاع در آخر عمرش با وقتی که سی سال بود یکی بود؟! مشخص است. نه اطلاع ظاهری کتابی، نه! از نقطه‌نظر مشاعر باطنی و از نقطه‌نظر ادراک مسائل معنوی و کلیات معانی یکی بود؟! خب یکی نبود، اینکه مشخص است. این تغییر از کجا پیدا شد؟! آیا گذشت زمان [باعث تغییر بود]؟! هزار نفر هستند به نودسالگی هم می‌رسند و همان توحید پانزده‌سالگی خود را دارند! در شب‌های ماه رمضان گفتم: در مدرسهٔ فیضیه پشت سر مرحوم آقای اراکی نماز می‌خواندم و تشهد می‌گفتم، شخصی که الآن هم رساله دارد کنار ما نشسته بود و آن موقع هم ریشش سفید بود و حالا هم که دیگر [همین‌طور است]. در حال تشهد

همین‌طوری سه دفعه دائماً از پشت من را راست کرد و من دوباره این‌طوری [خم] شدم!! دائماً دوباره من را راست کرد. آخر گفتم: آقا شما مأمور هستید که در تشهد پشت من را راست کنید؟! نمازت را بخوان، به من چه‌کار داری؟! گفت: در تشهد لازم است که انسان مستوی القامه باشد. گفتم: من باید باشم و اشتباه کردم. آن موقع معالم می‌خواندم و هفده‌ساله بودم، گفتم: شما را خدا گذاشته است که نمازت را رها کردی و مأمور شدی که پشت من را راست کنی؟! دائماً من خم بشوم و دوباره راست کنی؟! خب این آقا آن موقع چند سالش بود؟ حدود ۵۵ یا شصت سال داشت! الآن چند سال دارد؟ این آقا ادراکش از نماز چقدر است؟! همان ادراکی که ما در سیزده یا پانزده‌سالگی از نماز داشتیم! گذشت زمان به علم انسان اضافه نمی‌کند! اگر انسان خودش را تربیت و تزکیه نکند [فایده‌ای ندارد]! بله، به علوم اضافه می‌کند؛ سکونی، حفص، بختری، أبی‌بصیر و روایت ابان، این روایات اضافه می‌شود ولی درصورتی‌که آن جهت برای انسان حاصل نشود، به فهم انسان اضافه نمی‌شود!

حالا صحبت در این است که این حالاتی که در اینها می‌دیدیم، این برای چیست؟ برای مقام تزکیهٔ آنها است! تجردشان بیشتر شده و تجرد اضافه شده است. صحبت ما در این است که آن مانعی که انسان را منع می‌کند که از علم محدود در محدودهٔ ماهیت پا را فراتر بگذارد و خارج از ماهیت برود، آن مانع چیست؟! آن چه مانعی می‌تواند باشد؟! مانعی ندارد. و لذا دیگر اینجا صحبت‌هایی که پیدا می‌شود که انسان باید از مقام ماهیت رد بشود و اگر از ماهیت رد بشود، تشخص ازبین می‌رود و اگر تشخص ازبین برود خلق جدید است و... همین حرف‌هایی که زده شد و راجع به این مسائل گفته شده است، این مطالب پیش می‌آید و همهٔ اینها هم که در مباحثی که بین اعلام انجام گرفته پنبه‌اش زده شده است! آنچه که از نظر فلسفی می‌توانیم برای آن دلیل بیاوریم این است که وجود انسان و وجود نفس حقیقت جوهریه‌ای است که این حقیقت جوهریه وجود محدود است و این وجود محدود در مقام تربیت همان‌طوری‌که مراتبی را یک‌به‌یک طی می‌کند،

می‌تواند به مرتبه‌ای برسد که در آنجا دیگر مرتبه نباشد! در آنجا حذف أنانیت و حذف ماهیت است و آنجا دیگر آن عملی که آن علم بدون حد و بدون قید است همان علمی است که از خود نفس الوجود ساطع می‌شود و به‌عنوان لازم لاینفک لازمهٔ آن وجود خواهد بود، آن ذات و حقیقت نفس می‌شود و همین هم مقام خلافة الهی است.

خلیفة الله به آن ذاتی گفته می‌شود که بتواند آن آثار، خواص، لوازم و شئون آن مستخلفٌ عَنه را انجام بدهد و واجد باشد. اگر یک ذاتی خلیفه باشد، در بعضی از آن موارد به آن خلیفه گفته نمی‌شود. اگر یک ذاتی در بعضی از شئون مستخلفٌ عَنه بتواند واجد شرایط باشد، به آن خلیفه من‌جمیع‌الجهات گفته نمی‌شود. مقام خلافة اللهی نسبت به همهٔ موجودات است زیرا همهٔ موجودات مظهر و مَبرَز برای آثار و صفات پروردگار هستند و به همان مقدار مقام خلافة اللهی را دارند نه‌اینکه اینها فاقد هستند.

دلیل تصریح پروردگار به خلافت انسان

پس اینکه خداوند متعال به خلافت انسان تصریح کرده است درحالی‌که سایر موجودات هم

خلیفة الله و آیات الله هستند، این حکایت از این است که انسان واجد جمیع صفات و لوازم وجودی آن وجود بسیط و بالصرافه است، از این نظر [خداوند متعال تصریح کرده است]. منتها وجود بسیط و بالصرافه‌ای که مقید به قیود و حدود شده است! اما آن قیود و حدود موجب تنزل او از آن مقام صرافت نشده‌اند! اما در سایر خلایق حدود و قیود مراتب وجودی آنها موجب تنزل از مقام صرافت است، لذا آنها در مقام واحدیت موجود هستند و انسان در مقام احدیت موجود است.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم واسطهٔ بین مقام احدیت و واحدیت

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم واسطهٔ بین احدیت و واحدیت بود. یعنی چه؟! یعنی همان وجود بالصرافه را در عالم امکان تنزل می‌داد! این [معنی] واسطه می‌شود. این مقام، مقام وساطت است. تا خودش متحقق به حقیقت وجود بالصرافه نباشد چطور ممکن است که واسطه باشد؟! واسطه باید یک سرش متصل به بالا باشد و یک سرش متصل به پایین. شما یک زنجیر داشته باشید و بخواهید این زنجیر را از سقف تا پایین آویزان کنید

اما این زنجیر شما ده سانت تا سقف فاصله دارد، خب این دیگر واسطه نیست! باید زنجیری باشد که تا سقف طول بکشد و طول آن باید تا سقف باشد و اگر نباشد [واسطه نیست]. پنج سانت هم اگر فاصله داشته باشد، باز واسطه نیست! یک سانت هم فاصله داشته باشد و یک میل فاصله داشته باشد، باز واسطه نیست! این یک مقدمه‌ای بود برای ورود در این بحثی که در پیش داریم.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد